

# آفریدگار رستم

● دکتر عبدالحسین زرین کوب

■ از تمام افسانه‌های شیرین و شگفت‌انگیز کهن که دایه پیر در سالهای کودکی برای من گفته است، اکنون دیگر هیچ بخاطر من نیست. آنهم دیو و اژدها و آنهمه گنجهای افسانه‌ای و قلعه‌های پریان که خوابهای کودکی مرا از راز و ابهام سرشار می‌کرد، اکنون همه محو و نابود شده است. از هارون خلیفه که با جعفر برمکی برای ماهیگیری در کنار دجله شبها بروز می‌آورد و از شاه عباس صفوی که با جامه درویشان هر شب در اصفهان با ماجرای تازه روبرو میشد، اکنون دیگر چیزی جز يك خاطره مبهم در ذهن من نمانده است. وجودی که این قهرمانان داستانی برای من دارند چون وجود سایه‌ها و اشباح خیالی گریزان و درهم است و هرچه از خوابها و خیالهای کودکانه دورتر میشوم وجود آن سایه‌ها هم مات تر و محوتر می‌شود. اما آنچه در داستانهای کهن از وجود رستم در خاطر من نقش شده است از یاد نمی‌رود و هر روز زنده تر و روشن تر میشود. آیا برای آنست که رستم آفریده خیال قصه گوین عادی نیست؟ برای آنست که مادر بزرگ من و دایه پیرم آن را نیافریده‌اند؟ درست است که قصه‌های دیو و پری و افسانه‌های هارون و شاه عباس را هم آفریده ذوق و خیال امثال آنها نمی‌دانم اما شك ندارم که قصه گوین از یاد رفته و فراموش

شده‌یی که آن داستانها را ساخته‌اند از مردم عادی بوده‌اند. مردمی که بیش و کم مثل مادر بزرگ من و دایه پیرم زندگی می‌کرده‌اند و با آنها چندان تفاوت نداشته‌اند. اما رستم خود داستانی دیگرست. اگر آفریده خیال فردوسی یا هنرمندی بعظمت و قدرت او نباشد بهر حال جز ساخته يك قریحه عالی و غیرعادی نیست. برای همین است که هیچ از پیش چشم من نمی‌رود و هرگز از خاطر من دور نمی‌شود. حتی در مقابل تاریخ و واقعیت که همه چیز دیگر بود و نمود خود را از دست می‌دهد رستم می‌ایستد و بر چهره حقیقت می‌خندد. وجود او خیلی بزرگتر و برتر از يك وجود افسانه‌ای است. شعر است که در عظمت بر طبیعت برتری دارد، خیال است که در وسعت زمان و مکان را بیازی می‌گیرد. این خطاتی بزرگ است که در وجود او فقط يك دلاور عصر افسانه‌ها را بچیند. وجود او از این پندارهای نارسا فراترست نه تیتان است که در اساطیر یونان آمده است و نه «مرد برتر» که نیچه در خیالهای شاعرانه خود آن را ساخته است. با آنکه از این هر دو نشانها دارد برتر از آنها و یا غیر از آنهاست. نمونه انسان کامل است: انسان تمام عیار ابدی که طبیعت هنوز نتوانسته است بسازد. فقط پرز و بالای او نیست که پروردگاران زور و جمال یونان و روم را بخاطر

می‌آورد. عظمت معنوی و اخلاقی او نیز در خور خدایان آسمانهاست. برتری او فقط در آن دلاوریهای شگفت‌انگیز نیست. کدام يك از اطوار و احوال او هست که از خردمندی و هوشیاری و آهستگی و نرم خوئی و پیروزی و توانائی خالی باشد؟ حتی در بدبختی نیز بی‌همتاست و در بین قهرمانان افسانه‌های ما هیچ کس دیگر را نمی‌توان یافت که مانند او دستخوش هولناک‌ترین سرنوشتی‌ها گردد که انسان فناپذیر خاکی از عهده تحمل آن برمی‌آید: سرنوشت پدری که بدست خویش فرزند جوان برومند خود را ب خاک و خون کشیده باشد. سرنوشتی چنین دردناک و شوم و محنت خیز را فقط عظمت بی نظیر و درخشان رستم است که می‌تواند تحمل کند و با آندوه و تأثر اما بردباری و تسلیم نیازمندان انسان از آن بگذرد. در عشق و عاشقی شاید درست باشد که چندان گرمی و شوری ندارد اما او چنان سرگرم آرزوهای بلند و هوس‌های شریف دیگرست که نمی‌تواند خود را برای عشقهای ناچیز جسمانی معطل کند. با اینهمه این عشق نیز در وجود او نه «تعالی» یافته است و نه آنگونه که فروید تعبیر کرده است به «مجرای دیگر افتاده». در آن بیابانهای بی‌کران و خاموش و ملال‌انگیز «هفت‌خان» آنجا که باده‌یی می‌خورد و رودی

برمیگرد دیده‌اید که چگونه از این بی‌سامانها و ناکامیها و پریشانی‌ها شکایت می‌کند. اما آنجا نیز که سری و سری پدید می‌آید آرم و پارسائی او بزرگ و حتی زاهدانه است. در آن پایان شب مستی که دختر شاه سمنگان بی‌الین‌وی فرازمی آید و یوان نازو شرم آمیخته با شهوت و تمنای خواهد خورد در آغوش این مهمان نامجوی بیفکند کدام دلی جز دل رستم هست که بلرزه در نیاید و تسلیم شهوت و پستی نگردد... از اطوار و احوال او هیچ یک نیست که بزرگ و والاو شایسته بسند و شگفتی نباشد. منتقدان ایتالیا و فرانسه - در دوره رنسانس - گفته‌اند که حماسه خلاصه و نقاوه سرگذشت زندگی انسان و آئینه‌اندیشه و کردار اوست و روشن ترین تصویر آدمی را درین آئینه باید جست. گمان می‌کنم که در هیچ یک از حماسه‌های بزرگ جهان، تصویری روشن تر و دل‌بازتر ازین، از انسان کامل نقش نکرده باشند... بدینگونه، رستم قهرمان بی‌همتای شاهنامه است و از وقتی که او در شاهنامه از صحنه خارج می‌شود دنیای عظیم شاهنامه جنب و جوش و روح و حیات خود را از دست می‌دهد. درست است که باز اردشیر، شاپور، بهرام گور، بهرام چوبینه، و رستم فرخزاد جنب و جوش تازه‌ی در آن پدید می‌آورند اما بی‌رستم، شاهنامه دیگر عظمت و شکوه خود را ندارد. این چیز است که حتی محمود غزنوی نیز تا حدی دریافته بود و بیهوده نبود که فردوسی را - بموجب روایت تاریخ سیستان - گفت که همه شاهنامه خود نیست مگر حدیث رستم...

اما این فردوسی که رستم آفریده اوست خود داستانی دراز دارد؛ پر از شگفتی و پر از افسانه. در همان سالی که رودکی در ماوراءالنهر لب از سخن فرو بست - یا خود سالی بعد از آن - این ابوالقاسم فردوسی در طبران طوس دیده بجهان گشود. پدرش از دهقانان طوس بود و در آن ولایت پاره‌ی مکتب داشت. شاعر نیز در جوانی از بهره‌ی ملک و مکتب که داشت از اقران بی‌نیاز بود و روزگاری آسوده می‌گذشت. از آغاز کار که بکسب دانش پرداخت ادب تازی و پارسی آموخت. هم از اوایل حال بیخواندن داستانهای کهن رغبت خاص داشت و مخصوصاً بتاریخ گذشته ایران علاقه می‌ورزید. همین علاقه بداستانهای کهن بود که او را بفکر نظم شاهنامه انداخت. در واقع پس از مرگ دقیقی - که ظاهراً با وی همشهری بود - فردوسی در صد برآمد شاهنامه منظوری را - که شاید همان شاهنامه ابومنصوری است - بدست آورد و آن را نظم کند. خودش می‌گوید که مدت‌ها در جست و جوی این کتاب بود و نمی‌یافت. تا آنکه یک تن از دوستانش نسخه‌ی از آن را بدست آورد و بدو سپرد. شاعر بنظم کتاب همت گماشت و سی سال - بیش و کمتر - در سر این کار رنج برد. بامید اتمام آن رفته رفته جوانی را به پیری رسانید و اندک اندک، مایه و مکتب خود را از دست داد.

پیری با فقر و بی‌پناهی بسراغش آمد و در قحطی و تنگی سختی که در حدود سال ۴۰۲ روی داد آفریدگار رستم از برگ و نوا عاری بود. از ناچاری در صدد شد پشتیبان و نگهدارنده‌ی بی‌جوید. بگمان آنکه شاه غزنین - محمود غزنوی - که بشهر - دوستی و شاعر پروری آوازه یافته بود قدر کار او را خواهد شناخت شاهنامه

را بنام او کرد و راه غزنین پیش گرفت. اما در دربار غزنه - که از توطئه‌ها و رقابتها و اغراض و مطامع بسیار آکنده بود - ورود او چندان حسن قبول نیافت. و سلطان که بعدایح و خوشامدهای شاعران بیش از تاریخ قهرمانان کهن علاقه داشت قدر سخن

فردوسی را ندانست. شاید بعضی‌وی را نزد سلطان به بددینی هم متهم کرده بودند و مخصوصاً احتمال هست که حاسدان داستانهای رستم و پهلوانان قدیم ایران را در نظر سلطان - که خود داعیه قهرمانی و جهانجویی نیز داشت - پست و حقیر جلوه داده بودند. در هر حال سلطان شاهنامه را بجیزی نشمرد و از رستم - آفریده محبوب فردوسی - بزشتی یاد کرد و از سر خشم و خودپسندی - چنانکه مؤلف تاریخ سیستان می‌گوید - گفت که «شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست». گفته‌اند که شاعر ازین مایه بی‌اعتنایی و قدر ناشناسی محمود برنجید. سلطان را هجو کرد و از بیم‌وی از غزنین بیرون آمد. از آن پس یک چند با خشم و ترس در شهرهایی چون هرات، ری، و طبرستان متواری بود تا بطوس رفت و بین سالهای ۴۱۱ تا ۴۱۶ در آنجا بسختی درگذشت. چند سالی بعد - اگر بروایت مشهور بتوان اعتماد کرد - سلطان را بمناسبتی از شاعر یاد آمد. از رفتاری که با وی - شاید بتلقین حاسدان و رقیبانش - کرده بود پشیمان شد و فرمان داد تا برای وی صله‌ی شایان از غزنین به طوس گسیل دارند. روایان این قصه - گویی برای آنکه آن را جالب‌تر و مؤثرتر کرده باشند - گفته‌اند وقتی این عطای سلطان را از یک دروازه طوس بشهر می‌آوردند جنازه شاعر را از دروازه دیگر بیرون می‌برند. بدینگونه شاعر هرگز از عطای سلطان بهره نیافت و پیش از آنکه از محمود خشنودی یافته باشد درگذشت. از وی جز دختری نماند زیرا پسرش، هم در حیات پدر وفات یافته بود.

چنانکه از شاهنامه بر می‌آید فردوسی طبع لطیف و خوی پاکیزه داشت. سخشن از طعن و دروغ و بدگویی و چاپلوسی خالی بود و تا می‌توانست الفاظ پست و زشت و تعبیرات ناروا و دور از اخلاق بکار نمی‌برد. در وطن دوستی - چنانکه از جای جای شاهنامه بخوبی بر می‌آید - سری پر شور داشت. بقهرمانان و دلواران کهن عشق می‌ورزید و از آنها که بایران گزند رسانیده بودند نفرت داشت. باولاد علی محبت و اعتقاد داشت و شاید این نکته خود یکی از اسباب حرمان او در دستگاه سلطان محمود شد.

شاهنامه نه فقط بزرگترین و پرمایه‌ترین دفتر شعریست که از عهد روزگار سامانیان و غزنویان باز مانده است بلکه در واقع مهم‌ترین سند ارزش و عظمت زبان فارسی و روشن‌ترین گواه شکوه و رونق فرهنگ و تمدن ایران کهن است. خزانه لغت و گنجینه فصاحت زبان فارسی است. داستانهای ملی و مآثر تاریخی قوم ایرانی در طی آن بهترین وجهی نموده شده است. احساسات عمیق وطنی و تعالیم لطیف اخلاقی در آن همه جا جلوه یافته است. شیوه بیان شاهنامه ساده و روشن است. فردوسی در بیشتر موارد سخن را کوتاه می‌گوید و از پیرایه سازی و سخن پردازی اجتناب می‌کند داستانهایی را که در اصل

شاهنامه منشور بوده است شاعر با نهایت دقت درین کتاب بنظم درآورده است و سعی کرده است چیزی از اصل آنها نکاهد. اکثر این داستانها از خداینامه‌های قدیم اقتباس شده است و بعضی در اوستا و کتابهای پهلوی نیز مندرج بوده است.

سخن فردوسی استواری و جزالتی دارد که شعر او را - خاصه در داستانهای رستم - مصداق آنچه لوتگینوس نمط عالی خوانده است - قرار می‌دهد. قدرتی که در آوردن تعبیرات گونه‌گون دارد لطف و زیبایی بی‌مانندی یکلام او می‌بخشد که در سخن دیگران نیست. در آفریدن معانی و در آوردن وصفها و تشبیه‌های طبیعی از همه گویندگان دیگر گرو می‌برد. چنان مقتضیات هر یک از موارد «قصر» و «حذف» را بدرست رعایت می‌کند که «ایجاز» او بعد اعجاز می‌رسد. ابیات سست، معانی مضطرب، و الفاظ متنافر، اگر در شاهنامه هست بسیار نیست و البته در قیال وسعت و عظمت اثر جلوه‌ی ندارد. تکرار پاره‌ی ابیات یا مصرعها نیز اگر از سهو و تصرف کاتبان نباشد ظاهراً ناشی از متن منثور است که مأخذ نقلی شاعر بوده است و شاعر تجاوز از متن را - که ظاهراً بشیوه تریزان پهلوی از صنعت ملال انگیز تکرار بهره داشته است - روا نمی‌دیده است. با اینهمه، تکرار مضمون و تضمین مکرر ابیات - بدینگونه که در شاهنامه هست - در سخن گویندگان دیگر نیز بسیار آمده است و بر آفریدگار رستم آن را عیب نمی‌توان گرفت. این نیز هنری است که شاعر بی‌هیچ افراطی که در بکار بردن لغات مهجور و نامأنوس فارسی کرده باشد - آنگونه که بعضی شاعران روزگار او کرده‌اند - از آوردن لغات و ترکیبات عربی تا حد زیادی خودداری کرده است و حتی مضامین و عبارات تازی را نیز که بهارسی آورده است رنگ ایرانی داده است. در هر حال وی در توصیف مناظر و تجسم احوال حتی در بیان حکمت و عبرت نیز، از دقایق بلاغت هیچ فرو نگذاشته است و کیست که مانند او عادی‌ترین احوال خور و خواب انسانی را به پایه کاری آسمانی و خدایی - چنانکه در سرگذشت رستم آمده است - رسانیده باشد؟

شاهنامه صرف نظر از جنبه تاریخی آن که فارسان اثر لوکن را بخاطر می‌آورد - مواد و عناصر اساطیر و حماسه نیز بسیار دارد. البته هدف شاعر از نظم و تدوین آن، جمع و نقل اساطیر نبوده است و می‌خواسته است تاریخ ایران را از روی روایات کهن بنظم آورد. ازین رو شاهنامه را قبل از هر چیز باید یک منظومه تاریخی شمرد. اما در طی این منظومه بزرگ تاریخی چندین حماسه کامل و عالی نیز هست که درخور توجه است. داستان ایرج، داستان سیاوش، داستان سهراب، و داستان اسفندیار... هر یک چه از نظر ماده و چه از حیث صورت شایسته نام حماسه‌اند. ممکن است بعضی ازین داستانها تقلید و تکرار داستان دیگر باشد، فی‌المثل می‌توان تصور کرد که موبدان، هفت خان اسفندیار را - در متن اصلی - از روی هفت خان رستم ساخته باشند تا آن قهرمان بزرگ دینی نیز از رستم چیزی کم نداشته باشد. اما در همه حال هر یک ازین داستانها حماسه جداگانه‌ی است. ازین قرار می‌توان شاهنامه را مجموعه‌ی از داستانهای حماسی





شمرد. هر يك ازین حماسه‌ها نیز در حد خود قوی و كامل و عالی است. قدرت حماسی آنها چندان است كه شاهنامه را در عین آنكه تا حدی يك منظومه تاریخی است همواره می‌توان در ردیف عالی‌ترین آثار حماسی جهان قرار داد. مخصوصاً از لحاظ كمال فنی - بمفهوم امروزیته آن - می‌توان آن را با ایللیاد هومر مقایسه كرد.

ایلیاد كهته‌ترین حماسه یونان قدیم محسوبست و موضوع آن از افسانه معروف جنگ تروا - كه در زمان هومر موضوع بیشتر چامه‌های خنیاگران یونان بوده است - اقتباس شده است. جنگی كه درین حماسه توصیف میشود نیز برگرد وجود عشق و زن می‌گردد: پاریس شاهزاده تروا به یونان می‌رود و هلن زن منلاس را فریب می‌دهد و با خود به تروا می‌برد. جنگ دهساله تروا بخاطر این زن در می‌گیرد. همچنین آگامنون پادشاه آرگوس دختری را كه آشیل پهلوان نامدار اسیر کرده است. از وی می‌گیرد و رقابت و مشاجره سختی بر اثر آن بین پهلوان و پادشاه در می‌گیرد كه آسیب و گزند آن بسپاه یونان می‌رسد. بیشتر این كینه‌ها و جنگ‌ها را جز عشق و جز زن محرك دیگر نیست. اما در شاهنامه غالباً محرك جنگ حس افتخار، عشق بآزادی، و یا حس انتقام است. كیسن ایرج و خون سیاوش است

كه ایرانیان را ب جنگ تورانیان می‌كشاند عشق افتخار و حس نامجویی است كه رستم و اسفندیار را در مقابل یكدیگر قرار می‌دهد. آنچه اسفندیار را بدین نبرد هولناك بی‌سرانجام می‌كشاند حس نامجویی و آوازه‌طلبی است. آنچه رستم را وامی‌دارد كه درین كار بجان بكوشد نیز بیم از بدنامی و رسوایی است. همچنین آن تقدیر هولناك كه در داستان دردانگیز رستم و سهراب حكمرماست از حس افتخار و انتقام مایه می‌گیرد و ضعف زنانه ایللیاد را - كه زائیده عشق و زن است - ندارد. ازین روست كه در شاهنامه قدرت و عظمت پهلوانان بارزترست.

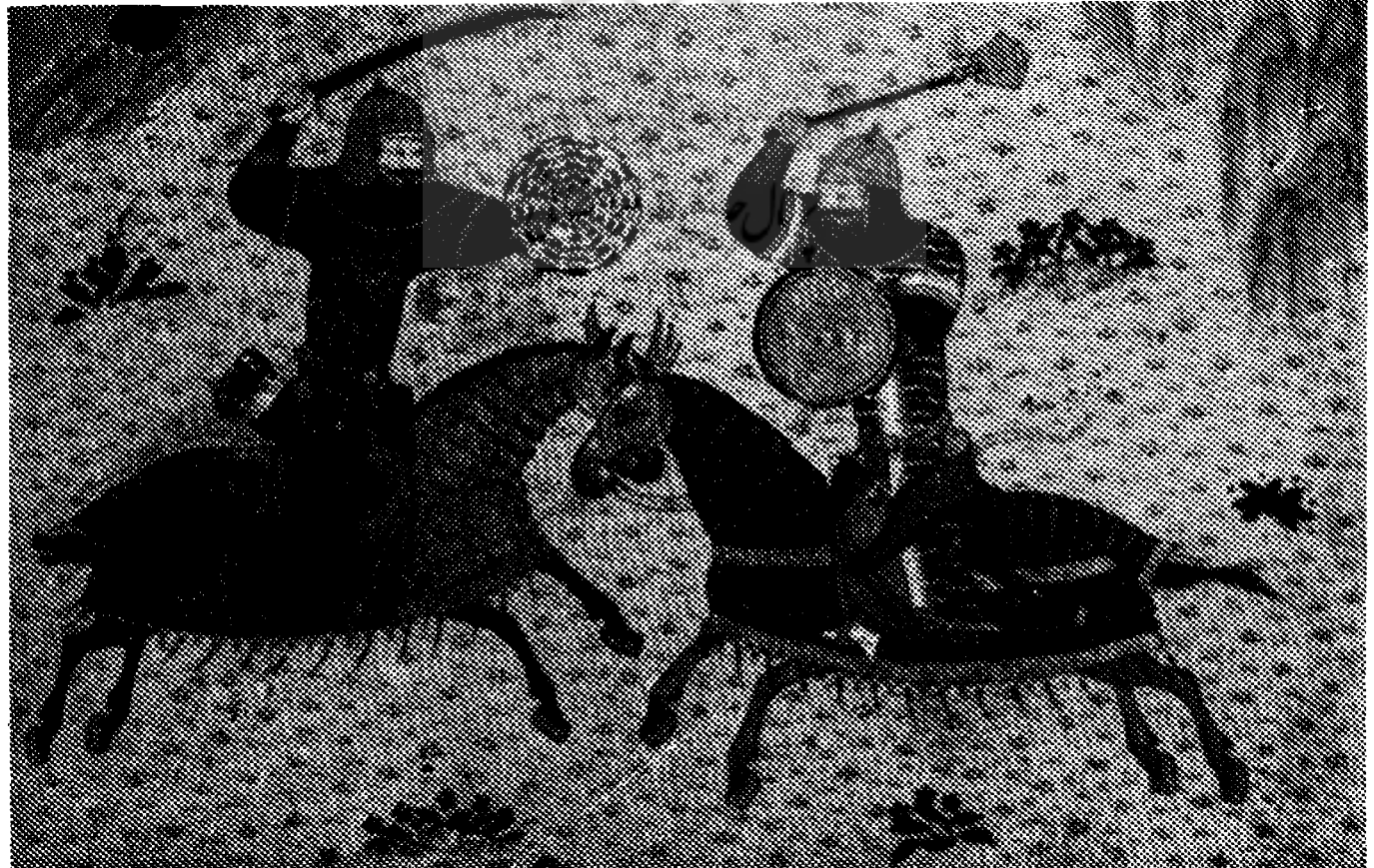
پهلوان شاهنامه هر كدام به نیروی خویش می‌كوشند و جز دل و بازوی خود یار و حصارى ندارند. اما در ایللیاد چنین نیست. پهلوانان هر كدام بیکی از خدایان و جاودانان تكيه دارند و شكست و پیروزشان به نیروی خدایی كه حامی و نگهدارشانست وابسته است. چنانكه تیسس مادر خدایان تمام هوش و نیروی خود را برای از میان بردن خاندان پریام بكار می‌برد. حتی در انجمن خدایان با زئوس خدای مخوف ستیزه می‌كند. البته با قدرت مهیب وحشتناك این خدای حيله‌گر سقوط تروا و برافتادن دودمان پریام اجتناب ناپذیرست و دیگر آشیل با همه دلاوری و نیرومندی خویش جز آلتی برای اجراء هوس‌های خدایان نیست و شك نیست كه این اندازه دخالت خدایان در جنگها، طبعاً از ارزش قهرمانی ایللیاد می‌كاهد.

خدایان ایللیاد خوی و نهاد انسانی دارند. در بسیاری موارد همان عواطف و شهوتهایی را كه در خور آدمی زادگانش از خود نشان می‌دهند. حتی زئوس بزرگ وقتی كه خود را تا درجه انسان فرود می‌آورد و در كارهای او مداخله می‌كند همان ناتوانی‌ها و

زبونی‌هایی را كه در سرشت انسان هست دارد. يك جا برای آنكه در كارها چاره‌جویی كند هنگامی كه همه خدایان بخواب رفته‌اند رنج بی‌خوابی بر خود هموار می‌كند و جای دیگر وقتی خدایان شراب می‌خورند و نگران صحنه جنگ هستند وی سربس زن خود می‌گذارد... باری خدایان ایللیاد انسانهایی هستند قوی‌تر، و بزرگتر از انسان عادی. اما مثل انسان ضعیف عادی دستخوش عواطف و احوال خویش میشوند، خور و خواب و خشم و شهوت دارند، از مرگ درامانند اما از رنج و گزند مصون نیستند و ممكن است مجروح گردند. در دو صف مخالف قرار می‌گیرند و با یكدیگر پیکار و ستیزه می‌كنند. زئوس بر این خیل خدایان فرما تروایی چابراهه‌یی دارد. روی هم رفته این خدایان غالباً ظالم و گاه غدار و حيله‌گرند. در بعضی موارد ناتراش و درشت و تندخویند و مخصوصاً از جهت عوالم نیکی و اخلاق بیشترشان از قهرمانان بشری قروترند.

اما در شاهنامه قوای «ما فوق انسان» باندازه ایللیاد مداخله و تأثیر ندارد. فقط سیمرخ است كه تا حدی غریب بنظر می‌آید. مداخله این موجود مرموز غیر بشری در سرنوشت زال و رستم قابل توجهست.

افسون و نیرنگ وی كه از نهانی‌ها آگاه است رستم را در جنگ اسفندیار پیروزی می‌دهد. در داستان سهراب نیز دخالت نیروی ما فوق انسان مشهودست اما تا این اندازه محسوس نیست. دیوان و جادویان كه در بعضی جنگها برابر رستم یا اسفندیار می‌آیند اگر چه در ظاهر از قوای «ما فوق انسان» بهره دارند اما در عمل از جهت نهاد و سرشت با انسان تفاوتی ندارند. با اینهمه مداخله این گونه موجودات در شاهنامه نادر و اتفاقی است در صورتیكه در ایللیاد محور عمده وقایع اراده



خدایان و جاودانان است. در حقیقت وجودهای برتر در ایلید خود بر صحنه ظاهر میشوند اما در شاهنامه غالباً فقط سایه مبهم و تاریک آنهاست که از پشت صحنه می‌گذرد.

قهرمانان ایلید اگرچند سجایا و صفات بشری دارند اما غالباً خشونت و سادگی خاصی در اطوار و احوال آنها دیده میشود. شهوتها و پستی‌هایی مخصوص بخود دارند که نمی‌توانند آنها را پنهان کنند. احوال و اطوارشان از تناقضها و تضادهای بسیار آکنده است. گاه راد و آزاده و جوانمرد و گاه فرومایه و خودخواه و طماع جلوه می‌کنند. اما قهرمانان شاهنامه - بمعنی واقعی - انسانهای قهرمانند. محرك آنها میلها و شهوتهای شدید اما عالی است. حس افتخار و انتقام، عشق یوطن و ملت، علاقه بآیین و کیش است که آنها را بچنگ وامی‌دارد و در همه اطوار آنها علاقه شدید بزندگی جلوه دارد. رستم در عین آنکه غالباً آواره بیابانهاست، در عین آنکه پیوسته در قصد دشمنانست، بهره خویش را نیز از کام و عشرت فراموش نمی‌کند. حتی در صحنه‌های هولناک هفت خان نیز لحظه‌یی چند از صحبت زن جادو بهره می‌گیرد. سهراب هم اگر باندرز هومان عشق دختر جنگجو را فراموش می‌کند برای آنست که در حماسه او نام و افتخار باید عشق و شهوت را مغلوب کند. در ایلید، برعکس، جنگجویان کمتر بعشرت می‌اندیشند. وقتی پاریس در روزهای جنگ آغوش هلن را می‌گزیند همه او را به تن آسانی و بی غیرتی می‌نکوهند. پهلوانان ایلید غالباً یک لحظه نیز عشرت و رامش را جایز نمی‌دانند. وقتی هکتور به تروا میرود که از زنان و سالخوردهگان همت و دعا درخواهد نه فقط در کاخ پریام از نوشیدن شرابی که مادرش باو می‌دهد تن درمی‌زند بلکه در مشکوی پاریس نیز به هلن که لحظه‌یی او را برامش می‌خواند بسردی و خشونت پاسخ می‌دهد.

گفته‌اند صفت بارز شعر حماسی برانگیختن حس شگفتی و ستایش است. این خاصیت بگمان من در شاهنامه از ایلید قویتر است. در حوادث ایلید که خدایان همه جا در ایجاد صحنه‌ها مداخله دارند جایی برای شگفتی نیست زیرا هیچ کاری نیست که از قلمرو قدرت خدایان بیرون باشد. اما در شاهنامه احوال و اطوار قهرمانان مورث شگفتی و ستایش ماست زیرا آن احوال و اطوار از کسانی سرمی‌زند که مانند ما انسانند با قدرت و توان محدود، و با ضعف و زبونی بسیار. بدینگونه قدرت و عظمت قهرمانان در شاهنامه بیش از ایلید جلوه می‌کند و همین نکته نشان می‌دهد که روح حماسی در شاهنامه از ایلید قوی‌ترست و این چیزست که روکرت شاعر و نقاد آلمانی نیز آن را تا حدی تصدیق کرده است.

داستان رستم و سهراب از شورانگیزترین قسمت‌های شاهنامه است. زبونی و درماندگی انسان در برابر سرنوشت - که درین داستان بصورت جنگی بین پدر و پسر بیان شده است - در ادبیات بیشتر ملت‌های جهان بهمین صورت - یا چیزی شبیه بدان - آمده است اما هیچ داستانی این مایه شورانگیزی و دلربایی ندارد.

در نمایشنامه ادیپوس اثر سوفوکل مصائب و آلام مردی بیان میشود که ناشناخته پدر را می‌کشد و مادر را



بزنی می‌کند و با همه خنر کردنها و دوراندیشی‌ها با این سرنوشت که غیب‌گویان و خدایان از پیش برای وی شناخته‌اند برمی‌آید. داستان یفتاح از «عهد عتیق» نیز که در جنگ با عمونی‌ها نذر کرد که اگر کار برآید او برآید او کسی را که به پیشوازش رود برای خدا قربانی کند و از قضا نخستین کس که از او استقبال کرد دخترش بود هم صورتی دیگرست از همین داستان. درست است که این داستان خود با قصه یونانی ایفی‌گنی شباهت دارد لیکن خیلی بیش از داستان یونانی به بیان ضعف و عجز انسان در مقابل تقدیر و سرنوشت نظر دارد. حکایت ناتمام هیلدبراند - پهلوان ژرمن - هم که با پسر خویش نبرد تن به تن می‌کند، و داستان کوهولین از افسانه‌های باستانی ایرلند نیز از همین گونه است.

اما عظمت و قدرت هراس‌انگیز سرنوشت که سرانجام پسر را بدست پدر تپاه می‌کند و فاجعه رستم و سهراب را پدید می‌آورد هیچ جا این اندازه نمایان نیست و از همین روست که بعضی نقادان این اثر فردوسی را بمثابه یک شاهکار عظیم تلقی کرده‌اند و گاه آن را با بزرگترین تراژدیهای یونان برابر شمرده‌اند. در حقیقت مقایسه داستان فردوسی با آنچه ماتیو - ارنولد - یک شاعر انگلیسی نزدیک بزمان ما - از همین مضمون ساخته است نشان می‌دهد که آفریدگار رستم در پدید آوردن این داستان تا چه حد باوج هنر گراییده است. \*

گذشته از شاهنامه چند قطعه و غزل نیز بفردوسی نسبت داده‌اند که پاره‌یی از آنها لطیف و محکم است. یوسف و زلیخاتی هم بدو منسوب شده است که بی تردید از شاعری دیگرست. شاعری که یک قرن بعد از فردوسی می‌زیسته است و با طغانشاه بن‌آلب ارسلان معاصر بوده است.

به نقل از: «با کاروان حله»